

Critical Studies in Texts & Programs of Human Sciences,
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)
Monthly Journal, Vol. 22, No. 4, Summer 2022, 469-490
Doi: 10.30465/CRTLS.2021.35391.2172

A Critical Review on the Book ***“Plato: Deconstruction of a Philosophical Myth”***

Hassan Fathi*

Abstract

In this book *“Plato: Deconstruction of a Philosophical Myth”*, Shervin Vakili tries to show that the portrait of Plato drawn by the so-called scholars of *Plato* (both western and Iranian) is verily unreal. In nine sections of this book, Vakili completes a portrait of *Plato* which lacks ethical and Political vices; a person who learned everything from Persians and turned everywhere against them. Vakili’s *Plato* is a stony aristocrat, an ambitious treacherous, and deviator of the Persian theoretical and practical teachings. Vakili introduces very historical pieces of evidence from Greek-Persian relations to validate his portrait, but after reading his book, it is not hard to say that he lacks a comprehensive, original, and deep understanding of *Plato*’s teachings. Most of his comments and analyses are unscholarly, and some are notoriously mistaken. Some critical points have been said here, about this amassed book.

Keywords: Plato, The Influence of Ancient Persia on Plato, The Deviation of Ancient Iran in Plato’s Work, The Deviation of Plato in Vakili’s Work

* Associate Professor of Philosophy, University of Tabriz, Tabriz, Iran, hfathi42@yahoo.com

Date received: 2022-01-21, Date of acceptance: 2022-05-23



Copyright © 2018, This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

نقد و بررسی کتاب افلاطون: واسازی یک افسانه فلسفی

حسن فتحی*

چکیده

کتاب *افلاطون: واسازی یک افسانه فلسفی*، نوشته‌ی شروین وکیلی در صدد مبرهن ساختن این مدعاست که چهره‌ای از افلاطون که به اصطلاح افلاطون‌شناسان غربی و ایرانی برای ما ترسیم کرده‌اند واقعیت تاریخی ندارد. وکیلی در بخش‌های نگاهانه‌ی کتابش افلاطونی را برای ما معرفی می‌کند که از رذایل اخلاقی و سیاسی چیزی کم ندارد؛ و نیز افلاطونی را که کاملاً دست‌پرورده‌ی ایرانیان و در عین حال ناسپاس نسبت به آنهاست. افلاطون وکیلی اشرافی متعصب، جاه‌طلب توطئه‌گر، تحریف‌کننده‌ی تعلیمات نظری و عملی بی‌نقص ایرانیان است. وکیلی داده‌های تاریخی فراوانی را برای مدعاهای خود ارائه می‌کند؛ اما، خواننده‌ی آشنا با افلاطون به جرأت می‌تواند بگوید که او تصور جامع و اصیل و عمیقی از تعلیمات افلاطون ندارد. تفسیرها و تحلیل‌های او در خیلی جاها غیرمحققانه، و در برخی جاها به طرز افتضاح‌آمیزی نادرست، هستند.

کلیدواژه‌ها: افلاطون، تأثیر ایران باستان بر افلاطون، تحریف ایران باستان در آثار افلاطون.

* دانشیار دانشگاه تبریز، تبریز، ایران، hfathi42@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۱/۰۱، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۰۲



Copyright © 2018, This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

۱. مقدمه

فلسفه، با تاریخ دو هزار و شش ساله‌اش، پدیده‌ای یونانی بوده و همیشه در ارتباط با یونان به عنوان خاستگاه آن، مطرح بوده و هست. حدود هزار سال آغازین آن در خود عالم یونانی-زبان طی شده است، همراه با اخذ و اقتباس‌هایی که یونانیان از جهان پیرامون خویش انجام داده‌اند و تأثیراتی که بر جهان پیرامون آن گذاشته‌اند. اوج درخشش این هزار سال را، از حیث نگارش آثار فلسفی، می‌توان سده‌ی چهارم پیش از میلاد دانست، یعنی سده‌ای که آثار افلاطون و ارسطو از آن به یادگار مانده است. آنچه به نام این دو فیلسوف در اختیار داریم همیشه مورد توجه جدی بوده و هر پژوهشی در ارتباط با فلسفه و در درون فلسفه همیشه به نوعی در پیوند با آرای این دو بوده است. این وضع به گونه‌ای است که هر مقطعی از تاریخ فلسفه و هر مکتب و چهره‌ی فلسفی را می‌توان از منظر رابطه‌اش با این دو فیلسوف مورد بحث و بررسی قرار داد. از میان این دو نیز، ارسطو به نوعی در دیالوگ با افلاطون است که به بیان آرای خویش می‌پردازد. و بدین ترتیب می‌توان مستقیم و غیرمستقیم سهم افلاطون را در تاریخ تفکر فلسفی، گسترده از همه دانست. و این در حالی است که اولاً خود افلاطون در واقع راوی و حافظ و شارح آرای پیش از خودش و پیرامون خودش است؛ و ثانیاً آنچه به نام او و مکتب او مطرح شده و مورد ردّ و قبول قرار گرفته است لایه‌ها و ابعاد گوناگون دارد.

بدین گونه است که هنوز هم درباره‌ی افلاطون، کتاب‌ها و مقاله‌های فراوان نوشته می‌شود و خود این کتاب‌ها و مقاله‌ها نیز شایسته‌ی نقد و بررسی تشخیص داده می‌شوند. در این راستا است که کتاب *افلاطون* شروین وکیلی تدوین و منتشر شده و مقاله‌ی پیش رو نیز به نقد و بررسی آن اختصاص یافته است.

۲. معرفی اولیه‌ی کتاب وکیلی

کتاب *افلاطون، واسازی یک افسانه‌ی فلسفی* (تاریخ خرد: کتاب سوم)، به قلم شروین وکیلی^۱، برای نخستین بار، در تهران، از سوی نشر ثالث، به سال ۱۳۹۵، در یک مجلد، در ۷۷۴ صفحه، در قطع رقعی، در ۷۷۰ نسخه چاپ و منتشر شده است. کتاب دارای حجم نسبتاً زیادی است و همان طور که از عنوان آن نیز می‌توان حدس زد نویسنده در صدد است که در این اثر فلک ادبیات افلاطونی را سقف بشکافد و طرحی نو دراندازد؛ و نتیجه‌ی

کارش ترسیم سیمایی از افلاطون باشد که با «افلاطون‌های بسیاری ... که در ترجمه‌ها و شرح‌های گوناگونی گنجانده شده‌اند و هر یک مدعی انعکاس تمامیت باورهای این اندیشمندند (ص ۹)»، به کلی متفاوت باشد و از خطاهای آنها میراً باشد. به گمان او

خطای اصلی و پایه‌ای مترجمان و شارحان افلاطون، این است که از زمینه‌ی تاریخی و اجتماعی آتن قرن چهارم پیش از میلاد غفلت ورزیده و پیوندهای استوار و تعیین‌کننده‌ی این شهر با سیاست و فرهنگ دولت هخامنشی را نادیده انگاشته‌اند ... [و چون] با متون اوستایی، پارسی باستان، سانسکریت، آرامی و عبری نوشته‌شده در عصر هخامنشی بیگانه بوده‌اند ... بستر معنایی تدوین رساله‌های افلاطون را درک نکرده‌اند و این اندیشمند را به خطا در زمینه‌ی متأخرتر مسیحی، فهم و تفسیر کرده‌اند (همان صفحه).

آثار دیگر نویسنده که همسو با همین سیاست هستند در بخش منابع به این صورت معرفی شده‌اند: *اسطوره‌ی یونانی* (۱۳۸۹)، *داریوش دادگر* (۱۳۹۰)، *اسطوره‌شناسی آسمان شبانه* (۱۳۹۱)، *زندگهان* (۱۳۹۳)، *اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی* (۱۳۹۴) و *تاریخ خرد ایونی* (۱۳۹۵).

افلاطون وکیلی از ۹ بخش تشکیل شده است که به ترتیب به کیستی افلاطون، روش افلاطون، انسان افلاطونی، خرد افلاطونی، کام افلاطون، جهان افلاطونی، اخلاق افلاطونی، سیاست افلاطونی و بالاخره افلاطون و خرد مغانه اختصاص یافته‌اند. هر کدام از شش بخش نخست کتاب به چند گفتار تقسیم می‌شوند که در اکثر گفتارها نیز تقسیم‌های ریزتری، ذیل عنوان «سخن نخست، دوم، ...» را شاهد هستیم. گاهی خود هر سخن نیز به چند بند تقسیم می‌شود که ذیل حروف الفبای فارسی دسته‌بندی می‌شوند، چنانکه مثلاً سخن سوم از بخش نخست، خودش به قسمت‌های «الف» تا «ج» تقسیم‌بندی شده است. هر گفتار یا بخش با جمع‌بندی‌ای در ذیل چند جمله به پایان می‌آید و کل کتاب نیز با دو ضمیمه‌ی پایانی منابع و نمایه به آخر می‌رسد.

۳. ارزیابی صوری اثر

و اما در ارزیابی صوری کتاب باید گفت که جلد و کاغذ و صحافی و پوشش جلد و طراحی روی جلد کتاب دارای کیفیت خوبی هستند.

بر صفحه‌آرایی و فصل‌بندی کتاب، سیاق واحدی حاکم نیست؛ از این حیث شش بخش نخست کتاب با سه بخش آخر آن فرق دارند: در شش بخش نخست هر کدام از گفتارها به قسمت جمع‌بندی ختم می‌شوند و در سر صفحه‌های فرد نیز عنوان گفتارها آورده می‌شود؛ اما در سه بخش آخر نه تنها عنوان گفتار، بلکه همان عنوان بخش در سر صفحه‌های فرد می‌آید و کل بخش یک جا جمع‌بندی می‌شود؛ گویی هر کدام از «گفتار»های این بخش‌ها به منزله‌ی «سخن»های بخش‌های پیشین هستند.

در عناوین قسمت‌ها هم اختلاف سلیقه‌هایی به چشم می‌خورد؛ مثلاً به قسمت آغازین بخش‌ها گاهی (و اکثراً) عنوان «پیش‌گفتار» داده می‌شود و گاهی (مثلاً در فصل نهم) از عنوان «پیش‌درآمد» استفاده می‌شود؛ بعلاوه‌ی اینکه گاهی عنوان کلی یک گفتار که به چندین سخن تقسیم شده است عیناً برای یکی از اجزای آن هم به کار می‌رود (چنانکه مثلاً هم عنوان گفتار سوم از بخش نخست و عنوان سخن نخست از این گفتار، هر دو «آثار افلاطون» هستند، در حالی که باید این عنوان فقط به خود گفتار داده می‌شد و سخن را با عنوانی مثل «توصیف کلی» مشخص می‌کردیم تا با عناوین سایر «سخن»ها هم‌تراز می‌بودند و همه باز هم ذیل عنوان گفتار قرار می‌گرفتند.

فهرست کتاب را باید در ارتباط با نمایه‌ی کتاب ارزیابی کرد؛ چرا که به مدد این قسمت هست که ما با آنچه در کتاب هست به تفصیل آشنا می‌شویم و بر هر مطلبی که خواهیم راهنمایی می‌شویم. اگر کتاب نمایه‌ی موضوعی داشت و از این طریق به موضوعات مطرح در کتاب دسترسی داشتیم شاید همین فهرست مختصر در آغاز کتاب کافی بود (اگرچه باز هم بهتر بود که همه‌ی عنوان اصلی و فرعی اجزای بخش‌ها و گفتارها در آغاز بیابند)، اما از آنجا که چنین نمایه‌ای در پایان کتاب نداریم و فقط اسم‌خاص‌ها نمایه‌بندی شده‌اند، فهرست تفصیلی در آغاز کتاب در واقع یک ضرورت است. لذا امید است در چاپ‌های بعدی ذیل هر کدام از «گفتار»ها و «سخن»های آنها نیز ذکر شود و صفحات‌شان مشخص گردد. و البته خود گفتارهای بخش‌های هفتم تا نهم هم که در فهرست کنونی از قلم افتاده‌اند افزوده شود.

«جمع‌بندی»های پایان گفتارها (در شش بخش نخست) و پایان بخش‌ها (در سه بخش اخیر)، به نوعی تأکید نویسنده را منعکس می‌کنند، اگرچه ممکن است خواننده از مطالب آن گفتارها یا بخش‌ها به جمع‌بندی دیگری رسیده باشد.

نمایه‌ی کتاب به نام اشخاص و امکانه و آثار اختصاص یافته‌اند و البته آوردن مدخل‌هایی چون دیکه (عدل)، نوس (عقل شهودی) و زن‌گرا (فمنیست) در آن وجهی ندارد. این مدخل‌ها باید در ذیل نمایه‌ی موضوعی (که جای در این کتاب، و در بسیاری از کتاب‌های دیگران خالی است) آورده شوند.

در کتابنامه، اولین چیزی که خواننده خود را با آن مواجه می‌بیند نوعی عدم توازن میان منابع فارسی و غیرفارسی است و سپس میان خود منابع فارسی: دوازده صفحه منابع غیرفارسی و فقط دوازده منبع فارسی؛ و از این دوازده منبع نیز شش منبع از خود نویسنده و فقط شش تا از دیگران. انتظار از نویسنده‌ی محترم این بود که دست کم آثار همسو با دغدغه‌های جدی خودشان، مثلاً آثار استفان پانوسی، فتح‌الله مجتبایی و حاتم قادری را، حداقل به عنوان سابقه‌ی پژوهشی خویش ذکر کنند. نه تنها این کار صورت نگرفته است، بلکه آثاری که از آنها فقراتی نقل شده است (مثلاً معادل‌های نقل‌شده از دوستخواه در صفحه‌ی ۶۷۴) نیز معرفی نشده است. این نقیصه‌ی اخیر در خصوص منابع غیرفارسی نیز مشهود است. در صفحات ۶۷۳ تا ۶۷۵ سه صفحه از (1969) frye نقل شده است بی‌آنکه نام و اثر او در قسمت منابع بیاید؛ و از این دست «نام‌ها و تاریخ‌ها» در پاورقی‌ها که در منابع خبری از آنها نیست به وفور در سرتاسر کتاب می‌توان یافت. در واقع در قسمت غیرفارسی منابع، با «توده‌ای فله‌وار» از آثار به زبان‌های انگلیسی و فرانسه و آلمانی و یونانی، بدون اینکه اصول اولیه‌ی درج منابع (نسبت دادن آثار به خود نویسنده و نه ویراستار و یا مترجم، ایتالیک بودن نام‌های کتاب‌ها و داخل گیومه بودن نام‌های مقالات، ...) در آنها همه جا رعایت شود.

خطاهای مطبعی اثر از دو خطا در صفحه‌ی ۴ («فیلسوف» به جای «فیلسوفان» و «عمل-گرایی» به جای «عقل‌گرایی») شروع می‌شود و از صفحات ۱۲ و ۱۴ («شورلی» به جای «شوری»)، ۲۶ («یونائیس» به جای «یوئائیس»)، ۲۸ («پروتونه» به جای «پوتونه»)، تا صفحات ۱۰۵ (ناهمخوانی با ضبط اسم)، ۱۱۱ («باک» به جای «بلاک»)، ۱۳۹ («دوری» به جای «دوری») و تا آخر کتاب گاه و بی‌گاه به چشم می‌خورند که تکرار برخی از آنها (مثلاً «سیمپلیکوس» به جای «سیمپلیکیوس» در صفحات ۱۵۵ و ۱۵۶ و جاهای دیگر) معنادارتر از خطاهای مطبعی صرف به نظر می‌رسد؛ همین‌طور است «شورلی» به جای «شوری» نه

فقط در صفحات فوق‌الذکر، بلکه در سرتاسر کتاب؛ و «ایروینگ» به جای «ایروین» در صفحه‌ی ۱۷۵ و «جولیا» به جای «جولیا» در همان صفحه، و قس علی‌عذا. شاید «شتابزدگی» را بتوان دلیل مشترک همه‌ی کاستی‌های شکلی و صوری اثر دانست که اکثرشان قابل رفع هستند.

۴. ارزیابی کلی محتوای اثر

بررسی محتوایی اثر را با «هشدارها و اندرزها»ی نویسنده‌ی محترم در آغاز کتاب (صفحات ۱۱ تا ۱۹) آغاز می‌کنیم. در صفحه‌ی ۱۱ می‌خوانیم که

یکی از مشکلات اصلی در مورد فهم آثار افلاطون، آن است که بخش عمده‌ی آنچه امروز به نام افلاطون خوانده و فهم می‌شود، ترجمه‌هایی است که از ترجمه‌هایی دیگر از اصل متن فراهم آمده است ... و بدنه‌ی کسانی که به متون افلاطونی ارجاع می‌دهند، ترجمه‌های ویراست‌شده و تا حدودی دستکاری‌شده‌ی آن را در نظر دارند یا به ویژه در ایران ترجمه‌های این ترجمه‌ها را.

نویسنده برای بیان «تأثیر زیانبار و ویرانگر ترجمه‌های نادقیق آثار افلاطون»، در صفحه‌ی ۸ کتاب خاطره‌ی یک سخنرانی‌اش را نقل می‌کند، ترجمه‌ی امثال محمدحسن لطفی تبریزی را «آمیخته با اشتباه و آغشته با پیش‌داوری‌های فیلسوفان معاصر اروپایی» می‌شمارد، «سطحی خواندن و ترجمه‌مداری در برخورد با متون باستانی» را مهم‌ترین مشکلی می‌شمارد که بر سر راه پویندگان خرد ایرانی وجود دارد، «خطای اصلی و پایه‌ای مترجمان و شارحان افلاطون» را غفلت از زمینه‌ی تاریخی و اجتماعی آتن قرن چهارم پیش از میلاد و نادیده گرفتن پیوندهای استوار و تعیین‌کننده‌ی این شهر با سیاست و فرهنگ دولت هخامنشی می‌داند، و مسیحیت‌زدایی از افلاطون و آشنایی با متون اوستایی، پارسی باستان، آرامی و عبری نوشته‌شده در عصر هخامنشی را شرط ضروری قلمداد می‌کند و این خبر خوش را در صفحه‌ی ۹ به خواننده می‌دهد که «در این کتاب خواهیم کوشید ضمن پرهیز از این خطاها، با مرور اصل متون افلاطون و قرار دادنشان در بستر متونی که همزمان با او یا متقدم بر او بوده‌اند، پایه‌ای برای داوری درباره‌ی اندیشه‌ی فلسفی‌اش فراهم آورم».

در راستای تحقق بخشیدن به همین وعده است که می‌بینیم بخش‌بندی کتاب به نحوی منحصربه‌فرد صورت گرفته است: مشابه بخش آخر کتاب را در تک‌نگاری‌های مربوط به معرفی کلی افلاطون در زبان فارسی (و البته هیچ زبان دیگری) سراغ نداریم؛ در بخش‌های دیگر نیز (که مشابه عنوان کلی‌شان را در دیگر کتاب‌های مرسوم به افلاطون هم می‌بینیم) گفتارها یا قسمت‌هایی گنجانیده شده است که به طور خاص در راستای اهداف فوق هستند. گفتار پنجم از بخش نخست («افلاطون و تاریخ آن») و گفتار دوم از بخش ششم («گیتی و مینو») از جمله‌ی این قسمت‌ها هستند.

این قسمت‌ها و خُرده‌قسمت‌های فراوانی که در سرتاسر کتاب آورده شده‌اند واقعاً نوآوری سودمندی هستند و افق‌های جدیدی پیش روی خواننده‌ی ایرانی می‌گشایند. وقتی افلاطون را در شبکه‌ی گسترده‌ی خانوادگی و تاریخی‌اش نظاره می‌کنیم واقعاً تصویری دقیق‌تر و روشن‌تر را پیش روی خود می‌بینیم. صرف این‌که ضرورت چنین نگاهی به ما گوشزد و بر ما تلقین شود برکت بزرگی است. این کار از منظر «آمال» واقعاً ستودنی است، اما از منظر «اعمال» و از این نظر تا چه اندازه بر شبکه‌ی ترسیم‌شده از سوی نویسنده می‌توان اعتماد کرد، باید اندکی درنگ کنیم.

به «اندرزها»ی مؤلف برمی‌گردیم و به «مرور اصل متون افلاطون» که در صفحه‌ی ۹ وعده داده شده است.

۵. درباره‌ی موشکافی‌های مؤلف

نویسنده «برای روشن شدن منظورش» از «هشدارها و اندرزهایش» متن یونانی قطعه‌ای از جمهوری را همراه با دو ترجمه‌ی انگلیسی و دو ترجمه‌ی فارسی (در صفحات ۱۱ تا ۱۴) می‌آورد. سپس «برای روشن شدن تفاوت اصل متن‌ها و ترجمه‌ها» «تنها جمله‌ی نخست متن یونانی را»^۲ کلمه به کلمه ترجمه می‌کند و به عهده‌ی خواننده می‌گذارد که ببیند «چه بخش مهمی از ترجمه‌های در گردش در آثار افلاطون به مفاهیمی اشاره می‌کند که اصولاً در متن وجود ندارد یا دلالت معنایی‌اش در متن چیزی یکسره متفاوت است» (صص ۱۶-۱۵). بر همین سیاق، نمونه‌ای دیگر در صفحات ۱۷-۱۶ آورده می‌شود و همین طور فقرات فراوانی در سرتاسر کتاب (که صفحات ۳۱۸ و بعد، ۴۱۲ و بعد، ۷۰۱ و بعد فقط نمونه‌هایی

از آن هستند). کلمات و عبارتهای کوتاه یونانی هم که در جای جای کتاب به آنها استناد و از آنها استنتاج می‌شود بیش‌تر از آن حدی هستند که در یک مقاله احصا شوند.

این دقت‌ها و تفصیلهای علاوه بر اینکه حسن کنجکاوی خواننده را برمی‌انگیزند، در برخی جاها محتوای آموزنده‌ای هم دارند. مثلاً در صفحه‌ی ۱۷ به حق تذکر داده می‌شود که ما نباید به جای «بازی تاس»، «بازی نرد» به کار ببریم، زیرا بازی نخست (که در روزگار افلاطون رواج داشته است) عمدتاً مبتنی بر بخت و اتفاق است اما بازی دوم (که احتمالاً خیلی متأخر است و در عهد ساسانیان ابداع شده است) نیازمند ذکاوت و تخصص بسیار بالاتری است؛ و آنجا که تأکید ما بر روی سادگی یک بازی باشد، به کار بردن دومی به جای اولی کاملاً گمراه‌کننده است و پیام متن را تحریف می‌کند.

اما کسی که اندک آشنایی با زبان یونانی باستان داشته باشد، از همان صفحات آغازین کتاب دچار نوعی حیرت و سردرگمی می‌شود. نویسنده واژگان یونانی را به گونه‌ای به فارسی قرائت می‌کند که خواننده علی‌رغم ناباوری اولیه‌اش به ناچار به این نتیجه می‌رسد که قواعد درس اول کتاب‌های دستور زبان یونانی، یعنی الفبای یونانی و معادل‌های آوایی آنها (نه تنها در مصوت‌ها و بلکه حتی در صامت‌ها هم) رعایت نشده است: علاوه بر اینکه نویسنده مصوت‌های مرکب (یعنی αι, αι, αε, αε, αο, αο, αο) را درست قرائت نمی‌کند، و «دمش‌ها» را نمی‌شناسد (مثلاً در ص ۱۵۴ «هن» را «ان» می‌خواند)، بلکه به این قاعده‌ی مربوط به قرائت صامت‌ها هم توجه ندارد که حرف γ پیش از حروف کامی (یعنی κ, γ, χ) صدای «ن» می‌دهد، و مثلاً واژه‌ی «سونگرافه» در صفحه‌ی ۱۰۶ «سوگرافه» خوانده شده است. آیا این بی‌خبری آن قدر جدی است که به هم‌ریختگی ترتیب کلمه‌ها در عبارتهای داخل متن (که به وفور به چشم می‌خورد) تشخیص داده نشده است؟

به معانی واژه‌ها که می‌رسیم نمی‌توانیم در برابر این سوءظن مقاومت کنیم که نویسنده به کلی از حالت‌های صرفی اسم‌ها و صفت‌ها (به اصطلاح، cases) بی‌خبر است. اما به فقراتی می‌رسیم که از آشنایی نویسنده با این مبحث حکایت می‌کنند؛ مثلاً در صفحه‌ی ۷۳۱ می‌خوانیم واژه‌ی دیکن (δίκην) «شکل مفرد مؤنث مفعولی» از کلمه‌ی دیکه است. ولی واقعاً حیرت‌انگیز است که در برخی جاها می‌بینیم به گونه‌ای در خصوص حالت‌های صرفی بحث می‌شود که هم بی‌خبری نویسنده از ساخت صوری و کاربردهای معنایی حالت‌های صرفی را روشن می‌سازد و هم اعتماد خواننده به دیگر سخنان و تحلیل‌های

مطرح شده در کتاب را متزلزل می‌سازد. مثلاً نویسنده در صفحات ۴۱۳ تا ۴۱۶، فقره‌ای از کتاب هفتم جمهوری، ۵۴۰c، در خصوص نظر افلاطون درباره‌ی زنان زمامدار را نقل می‌کند، سپس ترجمه‌ی انگلیسی پُل شوری و ترجمه‌ی فارسی محمدحسن لطفی را می‌آورد، آنگاه خودش به دنبال ترجمه‌ی واژه‌به‌واژه از جمله، ترجمه‌ی بدیل خویش را که با ترجمه‌های شوری و لطفی متفاوت است ارائه می‌کند و به توضیح خطای آن ترجمه‌ها و همه‌ی ترجمه‌های مهم جمهوری می‌پردازد: «کلید اصلی خطا بودن ترجمه‌های پیشین آن است که کلمه‌ای ملکی و مفرد را به اسمی جمع و فاعلی برگردانده‌اند». او پس از آنکه به زعم خویش خطای همه‌ی ترجمه‌های مهم را روشن کرد، نتیجه‌ای از جمله‌ی افلاطون می‌گیرد که خودش متوجه می‌شود که «البته تا حدودی با بندهای پیشین جمهوری ... تعارض دارد» (ص ۴۱۶).^۳ در کل این فقره بر مفرد بودن و ملکی بودن کلمه تأکید می‌شود، در حالی که کافی است مثلاً صفحات ۴ و ۵ از کتاب ساده‌ی قسمت صرف کلمات یونانی راترفورد (۱۹۱۲)^۴ یا درس آغازین هر کتاب مشابهی را بخواند تا ببیند که این کلمه جمع است نه مفرد. و در خصوص معنای واژه نیز، نویسنده خبر ندارد که حالت اضافی کاربردهای فراوان دارد و همیشه مالکیت را نمی‌رساند، بلکه یکی از معانی بسیار رایج آن دلالت بر «تبعیض» است که به اصطلاح partitive genitive نامیده می‌شود؛ یعنی عبارت مورد بحث نویسنده، برخلاف آنچه او می‌گوید و درست بدان گونه که همه‌ی مترجمان دیگر می‌گویند «از [میان] زنان» است و این معنا با همه جای جمهوری نیز سازگار است.

با این توضیحات، خیلی نباید در خصوص آشنایی نویسنده با اصطلاحات ویژه و سبک نگارش و بافت متن افلاطون درنگ بکنیم. وکیلی در صفحه‌ی ۷۰۲ فقره‌ای از محاوره‌ی لوسیوس ۲۰۹d را به عنوان شاهی برای این مدعا که «شاهنشاه هخامنشی در نظر افلاطون منزلتی خدای گونه دارد و مرجع فیلسوف پادشاه اوست» نقل می‌کند. باز هم مطابق سلیقه‌ای که در سرتاسر کتاب شاهد هستیم و چند مورد را تا اینجا نقل کردیم ترجمه‌هایی را از دیگران می‌آورد، واژه‌ها را تک به تک ترجمه می‌کند، ترجمه‌ی پیشنهادی خودش را می‌آورد و سپس بر پایه‌ی ترجمه‌ی خویش به تحلیل و نتیجه‌گیری می‌پردازد. دو عبارتی که بر اساس معناهای ترجیحی نویسنده برای آنها، کل جمله را به سوی معنای مورد نظر وی سوق می‌دهند، یکی *πρὸς Διός* است و دیگری *ἦν δ' ἔγωγε*. وکیلی عبارت او را «در پیشگاه خدایگان» معنی می‌کند و عبارت دوّم را «اما اگر من». و این در حالی است که عبارت دوّم به معنای «من گفتم» است،^۵ و عبارت اوّل لفظاً به معنای «در پیشگاه زئوس» و در اصطلاح

به معنای «تو را زئوس، به زئوس سوگند، تو رو خدا، by God»، که به عنوان عبارتی بر شروع سخن جدید به کار می‌رود، تقریباً مشابه «بسم الله، بیا، بگو ببینم، و جز این‌ها»^۶، که در هر کدام از ترجمه‌های مورد انتقاد نویسنده، معمولاً یکی از همین‌ها آورده شده است. این بند از مقاله را با یک نتیجه‌گیری و یک سؤال به پایان می‌آورم. نویسنده‌ی ما به وعده‌ی خویش در خصوص «مرور متون اصلی افلاطون» به نحو موفقی وفا نکرده است. اما چه عواملی او را به سوی تحمیل این گونه معناها بر این الفاظ سوق می‌دهند؟ به نظر می‌آید پاسخ را باید در پرسشی در صفحه ۲۲ بجوییم و در پاسخی که نویسنده مصمم است که بر این پرسش بدهد: «افلاطون چه نسبتی با تمدن ایرانی و دولت هخامنشی برقرار می‌کرده است؟»

۶. نظر مؤلف درباره‌ی نسبت افلاطون با ایران

عزم نویسنده برای روشن کردن نسبت افلاطون با تمدن ایرانی و دولت هخامنشی در سرتاسر کتاب به‌روشنی مشهود است. علاوه بر پرسش راهبردی صفحه‌ی ۲۲ که پیش از این مطرح کردیم، او در صفحات ۲۸ تا ۳۰، ۳۹ تا ۴۰، ۴۴ تا ۴۶، ۴۹، ۹۴، ۱۰۶ تا ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۶۳، ... و هر جا که فرصتی پیدا کند به این موضوع می‌پردازد. در صفحات ۲۸ تا ۳۰ از رابطه‌ی خاندان افلاطون با ایران سخن می‌گوید: پدر افلاطون^۷ «در مقام نماینده‌ی آتن با پارس‌ها مراوده داشت و نوشته‌اند که بارها به دربار شاهنشاه هخامنش رفته بود» (ص ۲۸). در صفحات ۳۹ و بعد می‌خوانیم که افلاطون «دست‌کم در بیست سال نخست عمر خویش» به همراه خانواده در قلمرو هخامنشی زیسته و «دوران رشد و تکامل فکری‌اش را در محیطی متأثر از فرهنگ ایرانی سپری کرده است». در صفحه ۴۴ می‌بینیم افلاطون از اعقاب آکادموس اساطیری متمایل به اسپارت‌ها و هخامنشیان است و به این دلیل است که مالکیت آکادمی به او رسیده است. در صفحه‌ی ۴۹ پژوهش‌های نجومی آکادمی در قیاس با سابقه‌ی مغانی کلدانی‌اش «در حد هیچ» ارزیابی می‌شود. در صفحات ۹۳ تا ۹۵ می‌خوانیم که تراسیلوس (Thrasyllos)، منجم دربار روم که آثار افلاطون را در سده‌ی نخست پیش از میلاد در مجموعه‌های چهارتایی ویرایش و دسته‌بندی کرد «بی‌شک با محافل ایرانی‌تبار یونانی‌زبان مربوط بوده» و داماد دربار هخامنشی بوده و حامل حکمت دیرینه‌ی مغان مهرپرست شمرده می‌شده است؛ و هر گونه احتمالی که بر خلاف این مسلمات باشد، مثلاً

اسکندرانی فرض کردن او «بی شک نادرست است». در صفحات ۱۰۶ تا ۱۰۸ درباره‌ی پلتون، ویراستار آثار افلاطون در دوره‌ی رنسانس، نیز مشابه همین گونه ارتباطها با ایران ذکر می‌شود و ما به سوی این نتیجه سوق داده می‌شویم که «رد پای تأثیر ایرانی در هر دو شخصیت اصلی‌ای که آثار افلاطون را گردآوری کردند، به‌روشنی دیده می‌شود». یعنی «گفتمان افلاطونی در زبان یونانی و لاتین نیز سخت زیر تأثیر اندیشمندی قرار داشت که در دوران خودشان ایران‌گرا و نماینده‌ی خرد و عرفان ایرانی دانسته می‌شده‌اند» (ص ۱۰۸). در صفحه‌ی ۱۳۲ این نتیجه در خصوص آثار افلاطون گرفته می‌شود که

شکل‌گیری، تدوین و بازنویسی این متون در دوران هخامنشی و در حوزه‌ی نفوذ تمدن ایرانی آغاز شد و طی چهارده قرن در روم و قسطنطنیه به دست کسانی که پیوندهای روشنی با فرهنگ و تمدن ایرانی داشته‌اند به فرجام رسیده است.

در صفحه‌ی ۱۵۴ از «شبهات چشمگیر آموزه‌های افلاطون با ساختار آیین زرتشتی» و تأثر او از آن سخن گفته می‌شود. در سرتاسر گفتار پنجم از بخش نخست، تاریخ آتن، و حضور افلاطون در آن، در ارتباط با حکومت هخامنشی مرور می‌شود. و هر چه به آخرهای کتاب نزدیک می‌شویم حجم حضور هخامنشی-زرتشتی در کتاب افزایش می‌یابد تا اینکه در بخش نهم همه چیز در پرتو خرد مغانه نگریسته می‌شود.

از اینکه افلاطون از زمان تولد تا مرگ در ارتباط تنگاتنگ با فرهنگ ایرانی نشان داده می‌شود و حتی اینکه افلاطون در نزد مغان ایرانی چهره‌ی محبوب و مطلوبی بوده است، نباید نتیجه بگیریم که نویسنده در صدد است چهره‌ای مثبت از افلاطون ترسیم کند، یا چهره‌ای از او را که در طول تاریخ ترسیم و تثبیت شده است تأیید کند.

۷. فرق افلاطون و افلاطون‌گرایی

افلاطون و کیلی به افلاطون هیچ نویسنده‌ی دیگری شبیه نیست. اینکه آموزه‌های خود افلاطون سده‌ی چهارم پیش از میلاد با آنچه به نام «تعلیمات افلاطونی» در طول بیست-وچهار قرن پس از وی جریان داشته است تفاوت دارد امروزه قبول عام یافته است. به عنوان مثال ریز (D. A. Rees) (۱۹۶۷، ج ۶، ص ۳۳۳) مقاله‌اش تحت عنوان «افلاطون-گرایی» در *دایره‌المعارف فلسفی* ویراسته‌ی پل ادواردز را با تصریح به همین تفاوت شروع

می‌کند. اما وقتی مثلاً مقاله‌ی «افلاطون‌گرایی» او با مقاله‌ی «افلاطون» در همین اثر، به قلم گیلبرت رایل (Gilbert Ryle) (همان، ۳۱۴ و بعد) مقایسه می‌کنیم. قرابت‌های زیادی میان این دو می‌بینیم. در واقع نویسنده‌ی ما سعی می‌کند «افلاطونی» را به ما عرضه کند که نه تنها با «افلاطون‌گرایی» بلکه با «افلاطون محافل فلسفی» (اعم از ایران و غرب) نیز فرسنگ‌ها فاصله دارد. آیا انتقادهای تندی از آن دست که در جامعه‌ی باز کارل پوپر می‌بینیم به این صورت در غیر بستر طبیعی خودش مطرح شده است؟

۸. واداری افلاطون به ایران

در زندگی‌نامه‌ی افلاطون و کیلی می‌خوانیم که او احتمالاً چهل سالگی اول عمرش خویش را در استان‌های دولت هخامنشی و تحت تأثیر فرهنگ ایران گذرانیده است و آکادمی وی در آتن نه مرکزی علمی بلکه یک محفل خانوادگی و دینی و سیاسی با روحیه‌ی اشرافی و محافظه‌کارانه بوده است؛ چنانکه رقبای سوفیست او نیز از نظر فرهنگی زیر تأثیر ایران بوده‌اند (ص ۷۳). او در

در اواخر عمر به همراه دو تن از شاگردانش در سیراکوز دسیسه‌ای سیاسی را هدایت کرد که باعث شد این دو شاگردش برای زمانی کوتاه یکی از پس دیگری در این شهر به قدرت برسند. کردار سیاسی این دو با خیانت، آدمکشی و ستم به مردم در آمیخته بود (همان).

او عضوی از حلقه‌ی شاگردان سقراط نبود و به احتمال زیاد فقط شریک جنسی جوان سقراط پیر بوده است (ص ۹۰).

آنچه به نام آثار افلاطون در دست داریم نسخه‌ی اصلی نوشته‌شده به دست خود افلاطون نیستند و به احتمال زیاد در حدود قرن نهم میلادی، یعنی هزار و سیصد سال پس از وی، در حوزه‌ی نفوذ تمدن ایرانی و به دست افراد مرتبط با فرهنگ و تمدن ایرانی، صورت امروزی خود را پیدا کرده است؛ اصیل شمردن ۲۴ رساله‌ی مشهور افلاطون، نه کاری مستند به شواهد، بلکه فقط قراردادی مبتنی بر صلاح‌دید متخصصان به اصطلاح افلاطون‌شناس اروپایی است (ص ۱۳۲). این آثار از نظر سبک ادبی، تقلیدی از تراژدی‌ها و کمدی‌های یونانی‌اند؛ ساخت منطقی استواری ندارند؛ و آموزه‌های مطرح در آنها مبتنی بر سرمشقی پوتاگوراسی [فیثاغوری] هستند (صص ۹-۱۵۸).

اگرچه «گفتمان افلاطونی برداشت و افکار وی را به ایران منسوب می‌کند و خود را شاگرد زرتشت می‌داند، ... افلاطون در اصل با سیاست هخامنشی و نفوذ فرهنگی پارسیان در آتن سر ناسازگاری و مخالفت داشته» است (ص ۱۹۰).

آثار افلاطون، در مقام متون فلسفی برخوردار از عمومیت و دقت و پرسش‌مداری و استحکام منطقی، از حیث روش و صورت و محتوا، بسیار متأخرتر و کم‌مایه‌تر از متون ایرانی هستند. در واقع نه افلاطون، بلکه سوفیست‌های آتنی رقیب او را باید کسانی بدانیم که «شاخص‌های لازم برای پرداختن به خرد فلسفی و استدلال عقلانی منصفانه را رعایت می‌کرده‌اند» (ص ۲۵۵).

دانش افلاطون در باب حساب و هندسه و اخترشناسی بسیار ابتدایی و، به نحوی مستقیم یا غیرمستقیم، مأخوذ از ایران‌زمین بوده است؛ او «بر نادیده گرفتن این علوم و منع تدریستان اصرار داشت» (ص ۲۹۶). او به طور کلی سوادستیز بود (ص ۳۲۷) و داستان‌هایی را به قصد خوار شمردن نویسندگی جعل می‌کرد (ص ۳۳۲).

نظریات افلاطون در علم‌النفس به قصد مشروع جلوه دادن نظم‌های اجتماعی بیدادگرایانه‌ی محافظه‌کاران، و برای طبیعی و بدیهی جلوه دادن تیره‌بختی بردگان، امتیازهای اشراف و فروپایگی زنان عرضه شده‌اند، و او بر اساس چنین علم‌النفسی به ارائه‌ی آناتومی-ای سیاسی از آدمی پرداخته است (ص ۳۹۰). او از برده‌داری حمایت می‌کرد و هیچ حقوقی برای آنها قائل نبود؛ چنانکه بیگانه‌هراسی نیز بر جان او رسوخ کرده بود (ص ۴۰۱). زن در نظر او گونه‌ای از حیوانات بود که در جایگاهی بلافاصله پس از انسان (=مرد) قرار داشت و فقط می‌توانست در مقام تولیدمثل در قبیله و دفاع نظامی ایفای نقش کند (ص ۴۲۰).

افلاطون، در ساحت معرفت‌شناسی، به انگیزه‌ی حفظ دیدگاه سیاسی محافظه‌کارانه‌اش، عالم محسوس و متغیر را فدای عالم معقول و ثابت کرد و مانع توسعه و پیشرفت دانش و خرد گردید (ص ۴۵۳). او دیدگاهی بسیار ساده‌تر و عقب‌مانده‌تر از آن سوفیست‌ها در باب زبان عرضه کرد (همان). افلاطون هنر را (از جمله تراژدی و کمدی و حماسه را) مطرود شمرد و از تولید و تماشای هنر جلوگیری کرد (ص ۴۶۸). در باب الهیات خاص، از دین سنتی یونانی‌ها سر پیچید، هسته‌ی مرکزی آرای زرتشت را پذیرفت و آن را در قالب

سیاسی محافظه‌کارانه مطلوب خودش ریخت و نهایتاً «شکلی پوتاگوراسی [فیثاغوری] از دینداری یونانیان را باز تولید کرد» (ص ۴۸۰).

افلاطون در راستای خوارداشت گیتی و نفرت از جهان مادی، و برای مهار دگرگونی و پویایی اجتماعی، به مخالفت مستبدانه و محافظه‌کارانه با لذت و کامجویی پرداخت (صص ۴۸۹-۹)؛ اما همانند استاد محبوبش سقراط (کامجویی جنسی از نوع همجنس‌خواهی مردانه (غلام‌بارگی) را به رسمیت شناخته و بدان مشغول بوده است (ص ۵۱۵)؛ این شور جنسی همجنس‌خواهانه‌ی او دلالتی سیاسی و محافظه‌کارانه هم داشته است (ص ۵۴۳). افلاطون امکان درک و فهم مفهوم مهر و عشق را نداشته است و محتوای رساله‌ی مهمانی او در باب عشق از ایران اخذ و اقتباس شده است (همان).

ارکان نظریه‌ی مثل افلاطون از آرای ایرانی اخذ شده است و بن‌بست نظری ناگشودنی این نظریه معلول «نادیده انگاشتن زیربنای اخلاقی دستگاه نظری ایرانی» و سوءاستفاده‌ی افلاطون از آموزه‌های ایرانی در راستای اهداف سیاسی خودش بوده است (صص ۱-۵۸۰). همین سخن در باب دستگاه کیهان‌شناسی او نیز صادق است: اقتباسی ناقص و ناشیانه از ایرانیان، همراه با کوششی اخترشناسانه برای حفظ اعتبار ایزدان قدیم یونانی و نجات آنها از تخطئه‌های سوفیست‌ها (ص ۶۰۷).

افلاطون، در عرصه‌ی اخلاق، «مفاهیم ایرانی رواج‌یافته در میان یونانیان از سوی سوفسطاییان» را برگرفت و با تحریف و واژگون کردن آنها «نوعی اخلاق سیاست‌زده‌ی سرکوبگر و ستمگرانه را تدوین کرد» (ص ۶۵۰). همین سخن در عرصه‌ی سیاست با شدت بیش‌تری صادق است: عناصر یونانی تأثیرگذار در تحریف و انحراف در این حوزه، نگرش دولتشهری او، الگو شمردن سیاست خشن اسپارتی، و جاه‌طلبی عالم‌نمایانه و ایران-ستیزانه‌ی خود افلاطون بود (۶۹۳).

و بالاخره در مقایسه‌ی کلی دستگاه نظری افلاطون و اجزا و ارکان آن با تعالیم زرتشتی، باید بگوییم که همه‌ی اینها اقتباس‌های ناقص و دستکاری‌شده و تحریف‌شده از الگوی زرتشتی است که به دست وی به صورت دستگاه نظری مستقل و خودبنیاد در تقابل و نقد نگرش زرتشتی درآمده است (ص ۷۴۶).

۹. افلاطون زدایی از افلاطون

در توضیح و توجیه آنچه در توصیف چنین چهره‌ی جدیدی از افلاطون، با استفاده از جمع‌بندی‌های آخر گفتارها و بخش‌های خود کتاب، در اینجا به اختصار آوردم، نویسنده حدود هشتصد صفحه مطلب تدارک دیده است. در هر گفتار یا بخشی که قرار است یک یا چند تا از اوصاف مذکور در بالا را نتیجه بدهد ابتدا در ذیل یک «پیش‌گفتار» یا «پیش-درآمد» چند جمله‌ی ساده و مشهور و ستایشگرایانه در خصوص افلاطون می‌آید، سپس نویسنده می‌گوید واقعیت امر از این قرار نیست، آنگاه او چند سؤال هدفمند در آن راستا می‌پرسد و در پاسخ به آنها مطالبی را می‌آورد که قرار است از عکس اوصاف ستوده‌شده‌ی اوّل حکایت کنند. پاره‌ای از این مطالب در واقع شواهد تاریخی هستند؛ از این جمله است جلب توجه خواننده به جزئیات برخی روابطی که خود افلاطون و اعضای خانواده و اطرافیان و شهرش با ایران هخامنشی داشته است. بخش اعظم این اطلاعات در واقع در میان کتاب‌های مشابه درباره‌ی افلاطون، تازگی دارد، اگرچه نویسنده در نتیجه‌گیری از آنها غالباً شتابزده و پیش‌داورانه عمل می‌کند. یک ایراد دیگر هم این است که در موارد زیادی، این مدّعی تاریخی را فقط با استناد به کتاب‌های دیگر خودش مطرح می‌کند. عبارت‌هایی از قبیل «در کتاب ... اثبات کرده‌ام»، «در کتاب ... نشان داده‌ام» را بارها این اثر مشاهده می‌کنیم. و این در حالی است که خواننده حق دارد ضعف‌های مشهود در این کتاب را به بقیه-ی کتاب‌های نویسنده نیز تعمیم دهد و کل آثار مؤلف را مجموعه‌ای از خودارجاعی‌های ضعیف ارزیابی کند.

اما بخش اعظم مطالب کتاب در واقع به گزارش و تحلیل خود آثار افلاطون اختصاص یافته است. این گزارش‌ها در موارد نه چندان کمی به این صورت است که نویسنده قطعه-هایی از خود متن یونانی افلاطون را همراه با دو سه ترجمه‌ی انگلیسی و فارسی نقل می‌کند، سپس به خرده‌گیری‌های زبانی از آنها می‌پردازد و خودش ترجمه‌ی جدیدی ارائه می‌کند که همسو با مدّعی مدّ نظرش است. نمونه‌های این دسته را پیش از این بررسی کردیم. دسته‌ای دیگر به این صورت است که اصل متن یونانی همراه با یک ترجمه‌ی فارسی آورده می‌شود و در کنار آن اصل یک متن از گاهان و یشتها و امثال اینها آورده می‌شود و از مقایسه‌ی این دو نتیجه گرفته می‌شود که افلاطون مقلد ایران است و این تقلید او نیز غالباً ناقص یا مغرضانه شمرده می‌شود. صفحات ۱۹۴ تا ۱۹۹ و صفحات ۷۳۶ تا ۷۴۴ فقط

نمونه‌هایی از دسته هستند. این مقایسه‌ها غالباً از نوع «قیاس مع الفارق» هستند و نویسنده معمولاً سلیقه‌ی خود را بر متن‌ها تحمیل می‌کند؛ مثلاً در فقره‌ی ۱۹۴ تا ۱۹۹، متن ۴ صفحه‌ای که به عنوان سابقه‌ی دیالکتیک افلاطونی نقل می‌شود چندان ربطی به دیالکتیک افلاطونی ندارد. اشتیاق نویسنده به آوردن خود متن‌های یونانی در حدی است که گاهی متن سرگردانی را مشاهده می‌کنیم که صرفاً همین طوری یک صفحه را به خود اختصاص داده است (گویی فراموش شده است که برداشته شود یا چیزی درباره‌اش گفته شود). در صفحه‌ی ۷۱۹ می‌توان نمونه‌ای از این دست را مشاهده کرد.

از این دسته که بگذریم در موارد بسیار زیادی گزارش‌ها و تفسیرها و تحلیل‌ها غالباً تقریباً به همان گونه‌ای است که در سایر پژوهش‌های افلاطونی ملاحظه می‌کنیم. یکدفعه می‌بینیم گزارش‌ها و تحلیل‌هایی جمهوری، قوانین، فایدوس و دیگر آثار افلاطون را پیش داریم که همه جا می‌خواندیم برای این گزارش‌ها گاهی منابعی ذکر می‌شود و خیلی وقت‌ها هم هیچ منبعی ذکر نمی‌شود. این تذبذب و دودلی در همه جای کتاب به چشم می‌خورد: آوردن سخنانی شاذ و نادر و معرفی افلاطونی عجیب و غریب در یکجا و آوردن سخنانی شایع و رایج و متعارف از افلاطون و دیگران در جایی دیگر. قسمت‌هایی مانند صفحات ۵۹ تا ۶۳ درباره‌ی ایسوکراتس، ۸۵ تا ۸۷ درباره‌ی اشلایرماخر، قسمت مربوط به بررسی اصالت آثار افلاطون (مخصوصاً صص ۲-۱۲۱)، صفحات ۲۰۲ تا ۲۰۳ درباره‌ی منون نمونه‌هایی از مواردی هستند که گویی از جاهای دیگر اخذ شده‌اند یا نویسنده در آنها هم‌رنگ دیگران شده است. در برخی از این‌ها شائبه‌ی اخذ و اقتباس‌های بدون ذکر مدرک هم دور از ذهن نیست. مثلاً نویسنده در مورد قرائت نام‌های برخی از رساله‌های افلاطون سلیقه خاص خودش را دارد: فائدو، منو، اوتوفرو و جز این‌ها. اما در ۲۰۲ یکدفعه می‌بینیم «منو» جای خود را به «منون»^۱ داد و این نام در سه صفحه به این صورت خوانده شد. آیا این چند صفحه (که نامی از ابن سینا هم در آن به میان می‌آید) از جایی بدون ذکر مأخذ آورده می‌شود!

در موارد زیادی شاهد هستیم که بستر سخن و روح تعلیمات افلاطون به دست نیامده است و همین باعث استنتاج‌های عجیب و غریب می‌شود. نمونه‌هایی از این‌ها که در صفحات ۱۷۱ (استنتاج درباره‌ی نظام دموکراسی بر پایه‌ی یک شوخی و تعارف)، ۱۷۴

(خلط افلاطون و ارسطو در خصوص مُثُل مصنوعات به قصد استنتاج جعلی بودن نامه‌ی هفتم)^۹ می‌بینیم فقط مثنی از خروار هستند.

۱۰. نتیجه‌گیری

در مقام جمع‌بندی و پیشنهاد، و ضمن عرض پوزش به سبب اطلاعاتی کلام در خرده‌گیری‌ها،^{۱۰} می‌توان گفت که *افلاطون* و کیلی حاوی اطلاعات سودمند فراوانی است و واکنشی بجا در مقابل سکوت غربی‌ها درباره‌ی نقش ایران در فرهنگ یونان شمرده می‌شود. اما در خصوص اکثر مؤلفه‌های یک اثر پژوهشی، از حیث کمیت و کیفیت و صورت و ماده و روش و غایت و جز این‌ها، نقص‌های آن جدی و اغماض‌ناپذیر هستند.

برای برطرف کردن این نقص‌ها چند پیشنهاد را برای چاپ‌های بعدی می‌توان مطرح کرد. شاید ساده‌ترین کار این باشد که «فقط» عنوان کتاب به گونه‌ای تغییر داده شود که به‌درستی بر محتوای آن دلالت کند. مثلاً «بازتفسیری نیمه‌تخیلی نیمه‌تحقیقی از زندگی و آثار و افکار افلاطون در نسبت با ایران هخامنشی» یا «افسانه‌ای درباره‌ی افسانه‌ی افلاطون» یا چیزی شبیه به این‌ها. با توجه به اشتباه‌های بالای نویسنده به پُرنویسی، شاید عملی‌ترین پیشنهاد همین باشد. در این صورت می‌توان همه‌ی مطالب ضد و نقیض، همه‌ی متن‌های زاید و سرگردان، همه‌ی تحلیل‌نماهای کاریکاتوری و حتی قرائت نادرست اسامی و خطاهای مطبعی را نگه داشت.

اما پیشنهاد دوم این است که بازنگری‌ای اساسی در کتاب صورت بگیرد و اثری تقریباً جدید به خوانندگان ارائه شود.^{۱۱} برای این منظور باید صفحاتی را که حاوی خطاهای بین هستند حذف کرد، مطالب ناسازگار با یکدیگر را کنار گذاشت، فقط ادعاهای مستند و مستدل را نگه داشت، استنادها را محکم‌تر و استدلال‌ها را استوارتر آورد، از تحقیر محققان سلف اجتناب کرد و به بهره‌گیری از پژوهش‌های آنها همت گماشت، ... و اثری ارائه کرد که علاوه بر شور ایرانی‌خواهی، شعور تشخیص درست از نادرست و امل از عمل را نیز پیش‌فرض گرفته باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. دکتر شروین وکیلی دوره‌ی کارشناسی و کارشناسی ارشد زیست‌شناسی جانوری را در دانشکده-ی علوم دانشگاه تهران، به ترتیب در سال‌های ۱۳۷۵ و ۱۳۷۸ گذرانیده‌اند، در سال ۱۳۸۱ از دانشکده‌ی علوم اجتماعی همین دانشگاه مدرک کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی را نیز اخذ کرده-اند و از رساله‌ی دکتری جامعه‌شناسی‌شان به ۱۳۸۵ در دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی دفاع کرده‌اند. وکیلی در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها تدریس می‌کنند و برگزاری کارگاه‌های آزاد فراوان را نیز در کارنامه‌شان دارند. نویسنده‌ی پرکار ما، علاوه بر فلسفه در حوزه‌ی رمان و داستان، عصب و روانشناسی، جامعه‌شناسی سیستمی، اسطوره‌شناسی، تاریخ تمدن، جامعه‌شناسی تاریخی و سفرنامه‌نویسی نیز قلم می‌زنند. سایت سوشیانس سایت رسمی وکیلی و کانال تلگرامی Shervin Vakili کانال رسمی وی می‌باشد.
۲. اینکه بقیه‌ی جمله‌ها برای چه منظور ۴ صفحه‌ی ما را پُر کرده‌اند، توضیح داده نشده است.
۳. وکیلی در اینجا «حرف تعریف» «??????» را «شناسه»ی مفرد مؤنث ملکی می‌نامد، در حالی که شناسه بر سر خود اسم و صفت می‌آید. واقعاً ضعف خواننده نیست که نمی‌تواند بر سوءظن بی‌خبری نویسنده از مقدمات زبان یونانی غلبه کند.
۴. مشخصات کتاب در بخش منابع می‌آید.
۵. این عبارت در آثار افلاطون بسیار شایع است و صدها بار عیناً به کار رفته است. برای ساخت صرفی اجزای آن بنگرید به بیتام (۲۰۰۷، ص ۸۱). مسیر لغزش نویسنده در اینجا (یعنی دلیل اشتباه گرفتن دو معنای کلمه‌ی ἦν به جای یکدیگر) برای آشنایان با زبان یونانی روشن است؛ اما نکته‌ی جالب توجه اینجاست که خود نویسنده نیز این عبارت را در جاهای دیگر، (مثلاً صفحات ۴۱۴ و ۴۱۵ که پیش‌تر مطرح کردیم) همین «گفتم» معنا کرده است!
۶. Διός حالت اضافی Zeus است: اسم خاص مفرد که وجه ترجمه‌ی آن به اسم عام «خدایگان» و تفسیر آن به «شاه بزرگ» را فقط وکیلی ممکن است بدانند.
۷. به بیان دقیق‌تر، ناپدری افلاطون، پوریلامپس که دایی پریکتیونه، مادر افلاطون، بود و پریکتیونه پس از مرگ پدر افلاطون در خردسالی وی، مطابق عرف یونانی، با این دایی‌اش ازدواج کرده بود.
۸. اینکه «منو» یا «منون» نام رساله باشد یا نام شخص، در قرائت آن تفاوتی ایجاد نمی‌کند؛ اصل یونانی آن Μενων (منون) است، مانند πλατων (پلاتون، افلاطون). نویسنده‌ی ما که قرار است بر پایه‌ی متن یونانی پیش برود، ظاهراً اینجا قرائت انگلیسی Meno را مبنا قرار می‌دهد!

۹. افلاطون صراحتاً در *کراتولوس* و *جمهوری* از مثالِ ماکو و مثالِ تخت سخن می‌گوید؛ این ارسطو است که می‌گوید صفت مثال ندارد.

۱۰. شاید با یک مقایسه‌ی تناسبی بتوان بسیاری از ناگفته‌های مربوط به افلاطون و کیلی را خلاصه‌وار به خواننده منتقل کرد: در تاریخ مواجهه و معارضه‌ی متکلمان با فیلسوفان در سده‌های نخست شکل‌گیری تفکرات و جهان‌بینی اسلامی، می‌بینیم که برخی متکلم‌ها برخی تعلیمات کاملاً مکانیستی و الحادی یونانی را به عنوان ابزاری برای دفاع از آنچه معتقدات راستین دینی می‌شمارند و برای مبارزه با آنچه به خطا خلاف دین می‌شمارند به کار می‌گیرند: مثلاً متکلم‌های زیادی از اتمیسم دموکریتوسی و اپیکوریوسی طرفداری می‌کنند تا نظریه‌ی اتصال جسم و ضرورت علیّ مورد اعتقاد فیلسوفان را (که به گمان آنها حضور خدا در جهان را متفی می‌سازد) رد کنند. بر همین سیاق، مشابه انتقادهایی که مثلاً کارل پوپر در دفاع از دموکراسی بر افلاطون اشرافی وارد می‌سازد، در افلاطون و کیلی از موضع یک طرفدار سلطنت شرقی بر او وارد می‌شود؛ در حالی باید گام‌های زیادی برداشته شود تا سلطنت شرقی به تراز آریستوکراسی افلاطونی و سپس به تراز دموکراسی اصلاح‌شده برسد.

۱۱. اثری مشابه آنچه که مثلاً از دکتر حاتم قادری، به نام *ایران و یونان، فلسفه در لابلای سیاست و در بستر تاریخ* در دست داریم؛ با این تفاوت که فقط به افلاطون پرداخته باشد.

کتاب‌نامه

- پانوسی، استفان (۱۳۵۶)، *تأثیر فرهنگ و جهان‌بینی ایرانی بر افلاطون*، تهران، انجمن فلسفه‌ی ایران.
- (۱۳۶۸)، «تأثیرات شرقی در فلسفه‌ی یونان»، در *مجله‌ی فرهنگ، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی*، شماره‌ی ۴ و ۵ (بهار و تابستان ۱۳۶۸)، صص ۳۴۵ تا ۳۶۲.
- مجتبیایی، فتح‌الله (۱۳۵۲)، *شهر زیبایی افلاطون و شاه‌ی آرمانی در ایران باستان*، تهران، و کیلی، شروین (۱۳۵۵)، *افلاطون، واسازی یک افسانه‌ی فلسفی*، تهران، نشر ثالث.
- قادری، حاتم (۱۳۸۸)، *ایران و یونان: فلسفه لابلای سیاست و در بستر تاریخ*، تهران، نشر نگاه معاصر.

Beetham, Frank (2007), *Learning Greek with Plato (A beginner's course in Classical Greek)*, Great Britain, Bristol Phoenix Press.

Plato, *The Collected Dialogues*, ed. by Edith Hamilton and Huntington Cairns. Princeton, Princeton University Press, 1989.

Liddell and Scott, *Greek-English Lexicon*.

۴۹۰ پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، سال ۲۲، شماره ۴، تیر ۱۴۰۱

Rutherford, W. G. (1912), *First Greek Grammar*, Accidence, London, Macmillan.

Ress, D. A. (1967), "Platonism and the Platonic tradition", in Edwards (1967), vol. 6, pp. 333-341.

Edwards, P. (ed) (1967), *The Encyclopedia of Philosophy*, 8 vols. New York and London, Macmillan Pub. co. and others.